

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ﴾ (۶۹) لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۷۰) أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ (۷۱) وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ (۷۲) وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (۷۳) وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ (۷۴) لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) فَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (۷۶) أَوْ لَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (۷۷) وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ (۷۸) قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۷۹) ﴿

مروری بر علت نفی شعر و شاعری از قرآن و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در قرآن

در جریان وحی و نبوت که سوره مبارکه «یس» یکی از عناصر محوری آن همین است يك یا چند گروه در مقاطع

گوناگون تهمت‌های فراوانی را روا داشتند؛ هم می‌گفتند این - معاذ الله - «إفك»^۱ است، هم گفتند ﴿أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ﴾^۲

است، هم گفتند سحر^۳ است، هم گفتند کھانت است هم گفتند شعر^۴ است، هم - معاذ الله - حضرت را به جنون^۵ متهم

۱. سوره فرقان، آیه ۴: ﴿إِفْكَ أَفْتَرَاءً﴾.

۲. سوره انبیاء، آیه ۵.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۰۹.

۴. سوره یس، آیه ۶۹.

۵. سوره حجر، آیه ۶.

کردند. در بسیاری از آیات جریان سحر و امثال آن آمده است و تنها دو آیه از دو سوره نیست، در سور فراوان آمده است؛ ولی عنصر محوری فنّ رایج عرب در آن روز، مسئله شعر بود و اگر می‌خواستند در مقابل قرآن کریم به تحدی و مبارزه برخیزند «سبعه معلقه»^۱ و امثال آن داشتند. قرآن کریم درباره تهمت‌هایی که آنها اعمال کردند اینها را به سه قسمت تقسیم کرد: يك قسمت از آن اصلاً قابل اصلاح نبود؛ مثل ﴿أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ﴾، می‌بینید يك دسته علف که علف‌های هرز در آن فراوان است، انواع و اقسام علف در آن هست، گاهی هم چند برگ خوراکی در آن هست به هیچ وجه قابل ساماندهی و سازماندهی نیست؛ حرف‌های پراکنده قابل سازماندهی نیست، ﴿أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ﴾ را اصلاً مطرح نکرد، «إفك» را کاملاً تحریم کرد، سحر و کهنات را تحریم کرد که می‌ماند مسئله شعر؛ شعر بالأخره از خیال و قوه متخیله نشأت می‌گیرد که این دو قوه کاملاً از هم جدا هستند. قوه خیال برای حفظ صور است، قوه متخیله فعال است که صورت‌ها را با هم و گاهی از هم، صور را با مفاهیم، مفاهیم را از هم و گاهی با هم، این کسی که قوه متخیله او قوی است می‌تواند کاریکاتورهای خوب بکشد، هجو و مدح خوب داشته باشد، طنز خوب داشته باشد، زیرا تمام کارها را متخیله انجام می‌دهد، نه قوه خیال؛ اینها قابل تعلیم و تربیت است و اسلام آمده شعر را سامان‌بخشی کرده است؛ فرمود يك هنر خوبی است، منتها محتوا ندارد و خیال‌انگیز است، شما بیاید مطالب عمیق را در این ظرف و در این وزن اعمال و پیاده کنید که همین کار را هم کردند، بعد همین شعری که خیال‌انگیز بود ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ﴾ بود، ﴿وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ بود به جایی رسیده است که وجود مبارك حضرت فرمود: «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً»؛^۲ یعنی اگر عادت، آدابی، فتی، هنری قابل تربیت باشد نباید آن را طرد کرد، این ﴿أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ﴾ نیست، این «إفك» نیست، این يك ظرفیت خوبی است، منتها چون مظروف نداشتند این ظرف سودمند نبود، اگر مظروف خوبی به این ظرف دهند می‌شود

۱. قصائدی زیبا که گویندگان این قصائد به شعراً (المعلقات السبعة)؛ یعنی «اصحاب معلقات سبعه» معروف هستند که هفت تن از شاعران روزگار جاهلیت عرب بودند که هر یک قصیده‌ای غراً سرودند و برحسب رسم معمول آن دوران آنها را از در کعبه بیاویختند که واردشوندگان آنها را ببینند و مایه شهرت و افتخار آنان گردد.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۱۷.

«إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» که همان جریان حماسه غدیر از همین قبیل است؛ لذا مسئله شعر يك مسئله رایج آن روز بود و به نظر آنها علمی و فنی بود و قصائد بلندی هم داشتند و احياناً اگر می‌خواستند در هنگام تحدی به مبارزه برخیزند «سبعه معلقه» و امثال آن داشتند؛ لذا ذات اقدس الهی آن اقسام را؛ یعنی ﴿أَضْعَافُ أَحْلَامٍ﴾ را قابل طرح ندانست، يك؛ «إِفْك» را تحریم کرد، دو؛ سحر را تحریم کرد، سه؛ کفایت را تحریم کرد، چهار؛ مسئله شعر را سامان داد و فرمود ما که شعر یادش ندادیم و شعر هم شایسته او نیست، چون خیال‌انگیز است و بعد کم‌کم شعرا را به دو قسم تقسیم کرد: برخی‌ها هستند که ﴿يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾،^۱ بعضی‌ها مؤمن هستند و عمل صالح دارند، آن شعرايي که عاقل، عالم و هنرمند واقعی هستند شعرشان را به صورت «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» در می‌آورند.

ظهور جمال و جلال الهی در معاد

بعد از جریان توحید که بسیاری از نعمت‌های الهی را شمرند به مسئله معاد می‌پردازند. در جریان معاد که مهم‌ترین بخش این سوره مبارکه «یس» بعد از توحید است این است که زیبایی هستی و ظرافت هستی و شکوه و جلال و جمال هستی در معاد ظاهر می‌شود. این چند لحظه‌ای که ما در دنیا هستیم این را خدای سبحان چه در سوره مبارکه «حدید» چه در سایر سور به پنج قسم تقسیم کرد که ﴿أَتَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾^۲ که از اول تا آخر آن بازی و بازیگری می‌شود و در بخشی از آیات دیگر این پنج مرحله را به دو مرحله تقسیم کرد؛ یعنی دوران سالمندی که دوران تکاثر است که کسی می‌گوید من این مقدار اعتبار دارم، این مقدار نوه دارم، این مقدار فرزند دارم و این مقدار زمین دارم، این بخش تکاثر مانند بخش تفاخر میانسالی که من دارای این مقام و سمت هستم و مانند بخش تزئینی که در دوران جوانی و بین جوانی و میانسالی است همه اینها را به لهو و لعب خلاصه کرده؛ لذا دو حصر در قرآن کریم هست، اینها مزاحم و معارض هم نیستند: يك حصر جامع است که فرمود:

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۴.

۲. سوره حدید، آیه ۲۰.

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَتُهُ وَتَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ در سوره «حدید»، در بخش‌های دیگر به دو قسم منحصر کرد که فرمود: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ﴾^۱ زیرا آن تکاثر هم از يك منظر به لهو برمی‌گردد؛ هیچ فرقی نیست که کسی ببیند در فلان میدان بازی چه کسی در فوتبال برنده است یا در میدان وکالت و وزارت چه کسی برنده است، اگر کسی واقعاً هدفشان خیر است دیگر تحاش و تنازع و امثال ذلك در کار نیست. فرمود آن هم که به حسب ظاهر تفاخر است، بازگشت آن هم به لهو و لعب است. این طور نیست که این دو حصری که در قرآن آمده معارض هم باشند؛ يك جا منحصر کرد فرمود: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ و در سوره «حدید» به پنج قسم تقسیم کرد ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾ این پنج مرحله را دارد؛ گاهی تفصیل و گاهی اجمال است، این طور نیست که حالا واقعاً آن مراحل سه‌گانه سوره «حدید» آنها لهو و لعب نباشند. وضع دنیا این چنین است، جلال و شکوه خلقت الهی در معاد است و آن جا اصلاً لهو نیست، آن جا اصلاً لعب نیست، آن جا تفاخر نیست، آن جا تکاثر نیست، صدر و ساقه آن جا کوثر است، قول جد است، ادب هست، سلام هست، تحیت هست، بزرگداشت یکدیگر هست و عالمی سرتاپا نور و لذت است. خدا خود را اگر بخواهد نشان دهد چه اینکه می‌دهد در معاد نشان می‌دهد، گذشته از اینکه ابدی است؛ سخن از هزار میلیارد و صد هزار میلیارد و اینها نیست ما هستیم که هستیم که هستیم، ما چنین چیزی را در پیش داریم و این ابدیت ماست با آن جلال و شکوه.

بنابر این اینکه می بینید عاقل ترین مردمان عالم که انبیا و اهل بیت (علیهم السلام) هستند این را «عَفْطَةُ عَنْزٍ»^۱ می دانند، برای آن است که در برابر آن عالم اصلاً قابل قیاس نیست. این همه ناله ها و شکایت ها که دارند، برای اینکه از این «عَفْطَةُ عَنْزٍ» نجات پیدا کنند، پس تمام جلال و شکوه برای آن عالم است.

بیان های متعدد قرآن در ضرورت معاد و آثار یاد آن

درباره معاد ذات اقدس الهی چند بیان دارد که در خلال این آیات گذشته تا حدودی روشن شد؛ در يك بیان به عنوان اصل ضروری می فرماید: «المعاد موجود بالضرورة»، این «بالضرورة» که در منطق و فلسفه و کلام مطرح است وقتی انسان از زبان قرآن می شنود همان تعبیر ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ است. در آیه ثه سوره مبارکه «آل عمران» این است: ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾، این ﴿يَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ یعنی «بالضرورة»، روزی که شك بردار نیست؛ یعنی «المعاد حق بالضرورة»؛ این ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ قرآن، همان «بالضرورة» منطبق است، ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾^۲ قرآن حق است «بالضرورة»، معاد حق است «بالضرورة»، این ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ یعنی هیچ شك بردار نیست، زیرا امر ضروری و امر بدیهی بلکه امر اوّلی شك بردار نیست، این يك بخش از آیات است که درباره اصل معاد سخن می گوید. دلیل ضرورت معاد را هم با دو لسان ایجاب و سلب بیان می کند که گاهی به صورت سالبه می فرماید ما باطل گرا و باطل گو و باطل رو نیستیم که کار باطل انجام دهیم، عالم کار ماست؛ اگر این «منقطع الآخر» باشد و - معاذ الله - معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد، هر کس در این عالم هر کاری کرد، کرد و هر چه گفت، گفت که می شود عالم باطل؛ ما باطل گو نیستیم، باطل گرا نیستیم که يك کار باطل و یاوه انجام دهیم؛ این را به صورت قضیه سالبه فرمود: ﴿مَا خَلَقْنَا

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

۲. سوره بقره، آیه ۲.

السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا^۱ در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۶ و ۲۷ این است، فرمود: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾ چرا؟ برای اینکه ﴿بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۲ هر کس بیراهه می‌رود برای آن است که معاد را فراموش کرده است، چون اگر بداند حساب و کتابی هست، مسئول است عین عمل را نشان او می‌دهند و باید پاسخ دهد، مواظب خودش است. هر لحظه‌ای که انسان بیراهه می‌رود، همان لحظه است که معاد را فراموش کرده؛ فرمود معاد قابل فراموشی نیست که در آیه ۲۷ به این صورت ذکر می‌کند، فرمود: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾؛ این به صورت سالبه است؛ یعنی اگر - معاذ الله - معادی نباشد و هر کس هر چه خواست، گفت، خورد، حساب و کتابی نباشد، می‌شود عالم یاوه؛ ما یاوه آفرین نیستیم ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ اگر همه از بین بروند، هیچ حساب و کتابی نباشد صالح و طالح می‌شود یکی، عادل و ظالم می‌شود یکی، مؤمن و کافر می‌شود یکی، وقتی همه از بین رفتند و معدوم شدند دیگر حساب و کتابی که نیست. آن کس که مؤمن است و موحد است و عادل است و خدوم با کسی که ظالم است و غشوم است یکی است، ما این کار را نمی‌کنیم و این کار ما نیست ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾^۳ این اصلاً شدنی نیست، ما که اهل باطل نیستیم. گاهی به صورت قضیه موجهه ذکر می‌کند؛ در قضیه موجهه می‌فرماید عالم به حق خلق شده است، عالم هدف دارد و این‌طور نیست که پوچ و یاوه باشد. بدون حرف حصر ذکر می‌کند؛ نظیر همین آیه ۷۳ سوره مبارکه «انعام» که فرمود: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾.

۱. سوره ص، آیه ۲۷.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. سوره ص، آیه ۲۸.

بنابراین اینکه فرمود ما به حق آفریدیم در قبال آن نفی باطل است؛ گاهی همین معنا را به صورت حصر ذکر می‌کند که ما اصلاً جز حق چیزی خلق نکردیم، ما آسمان و زمین را به حق آفریدیم؛ آیه ۸۵ سوره مبارکه «حجر» این است: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ حالا یا «باء»، «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه است، جهان، پیچیده و پوشیده حق است و بطلان در آن نیست که هر کسی هر کاری انجام دهد، کسی که خلق کرد خداست و کسی که خالق است ﴿مَنْ أَضْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾^۱ او می‌گوید من این را هدف‌دار خلق کردم، پس باطل در کار نیست و این چنین نیست که این عالم «منقطع‌الآخر» باشد و مرگ پوسیدن باشد؛ مرگ از پوست به در آمدن است و تمام و کمال، برای بعد از مرگ است. این معنا هم می‌تواند سینماگرها، هنرمندان، سرایندگان ما را، مجسمه‌سازها و هنرهای دستی را به اینها بها و جلال و جمال دهد که شما به این فکر باشید که نیوسید. می‌بینید که يك بازیگر اگر اهل معنا نباشد وقتی دوران سالمندی او فرا رسید در خانه سالمندان سرگردان است، پوچ است و نمی‌داند به کجا می‌رود، برای اینکه چیزی در دست او نیست؛ اما اگر همان بازیگر، اهل معنا می‌بود و سعی می‌کرد محتوای دینی را در قالب هنر ارائه کند، او در دوران سالمندی هم فرحان و خوشحال است، آینده خود را خوب را می‌بیند، این طور نیست که پوچ و هیچ باشد، او منتظر آن روح و ریحان است. فرق يك انسان مؤمن و غیر مؤمن گذشته از آن معارف الهی که در قیامت است، در همین دنیا هم روشن می‌شود. این معانی را به برکت انقلاب اسلامی هنرمندان ما باید در آن ظروف پیاده کنند؛ یعنی اگر هنر هست، اگر شعر هست، می‌شود آن ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ﴾ را و ﴿مَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ را به صورت «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لَحِكْمَةً» در آورد؛ این جریان معاد هم همین طور است. شما می‌بینید برخی‌ها از گفتن کلمه دین پرهیز می‌کنند، خیال می‌کنند این کلمه - معاذ الله - باعث نقص اینهاست؛ در حالی که شرف این نظام، شرف مملکت و شرف

ما به همان دین است، اگر کسی بداند که ابدیت با آن زیبایی به انتظار ماست، برای آن پر می‌کشد. خدا عاقل‌تر از علی‌بن‌ابی‌طالب (سلام الله علیه) بعد از پیغمبر نه همتای او، نه بالاتر از او خلق نکرده است؛ فرمود اگر قضا و قدر الهی نبود مؤمنان الهی يك لحظه حاضر نبودند در این گودال بمانند «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۱ هرگز يك لحظه حاضر نبودند در این دنیا بمانند، برای اینکه جمال و جلال الهی آن‌جاست؛ عالمی است که هیچ‌کس دروغ نمی‌گوید، هیچ‌کس تهمت نمی‌زند، هیچ‌کس بیراهه نمی‌رود، هیچ‌کس راه کسی را نمی‌بندد و هر چه انسان آرزو کند آن‌جا هست و بیش از آرزوی انسان هم هست که فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۲.

دسته‌بندی آیات دال بر معاد و اثبات حق بودن نظام آفرینش

پس سه مرحله را تاکنون ملاحظه فرمودید؛ يك مرحله اینکه طایفه اولی^۱ آیاتی است که می‌گوید: «المعاد موجود حق بالضرورة»؛ مثل اینکه بگوییم دو دوتا چهارتا «بالضرورة»، این «بالضرورة» در منطق و فلسفه و کلام همان ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ است که در قرآن کریم آمده است. طایفه ثانیه قضیه سالبه را به همراه دارد که عالم بیهوده و یاوه نیست، طایفه ثالثه دارد که عالم حق است و هدفمند است؛ این طایفه ثالثه به دو طایفه فرعی تقسیم شد: يك طایفه که بدون حصر است که فرمود خدا آسمان و زمین را به حق آفرید و يك طایفه با حصر است که در سوره مبارکه «حجر» آیه ۸۵ فرمود ما جز حق در این‌جا چیزی به کار نبردیم؛ مثل اینکه بگویند این ساختمان جز سیمان چیز دیگری در آن به کار نرفت یا جز آهن چیز دیگری در آن به کار نرفت، حق با باطل مخلوط نشد؛ یعنی کل این ساختمان با حق خلق شد که پایه آن حق است، دیوار آن حق است، سقف آن حق است، فضای آن حق است؛ فرمود قیامت این‌طور است، عالم این‌طور است، ما اصل عالم را با حق ساختیم؛ یعنی با سیمان نساختیم، با گچ و میل‌گرد و آهن و سنگ و آجر نساختیم؛ ما با حق کف درست کردیم، ما با حق سقف درست کردیم، ما با حق جدار درست کردیم، ما با حق انسان و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۲. سوره ق، آیه ۳۵.

حیوان و نبات و جماد درست کردیم. مصالح ساختمانی این عالم حق است ﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾؛ 'انسان با حق خلق شد، حق؛ یعنی ثابت، هدفدار و مرتبط به خدا. چیزی که ثابت است و مرتبط به خداست می شود حق، حق است؛ یعنی «ثَبَّتَ»، محقق؛ یعنی کسی که آن امر ثابت را تحقیق می کند و می شناسد. پس این زیرمجموعه قضیه موجه که به دو قضیه حصر و غیر حصر تقسیم شده است را بیان فرمود. در سوره مبارکه «نحل» آن هم در آیه سوم هست؛ ولی حصر نیست فرمود: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ این عالم با مصالح ساختمانی حق آفریده شده و هیچ چیزی نیست که بی هدف باشد، همه اینها منظم هستند. شما اسرار خلقتی را که در يك گوسفند می بینید همان را در خوك می بینید، همان را در گرگ و گراز می بینید، آنها هم با نظم خاص خودشان خلق شدند، هیچ چیزی بی نظم نیست، هیچ چیزی بدون حق و حقیقت نیست که این می شود عالم. بنابراین معاد موجود است «بالضرورة»، چرا؟ چون حق است و حق یعنی امر ثابت، معاد قابل انکار نیست؛ حالا که معاد قابل انکار نیست.

ذکر آمیخته با تحقیر داستان منکر معاد زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

می فرماید بعضی ها برای ما داستان سرایی کردند و خودشان را فراموش کردند. در این بخش پایانی سوره مبارکه «یس» تعبیر قرآن کریم خیلی توجه برانگیز است؛ فرمود کسی حالا برای ما داستان سرایی می کند، يك وقت است کسی اشکال می کند و نقد دارد انسان اشکال و نقد او را گوش می دهد جواب می دهد، اما يك وقت است که افسانه می گوید فرمود: ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا﴾ این کسی که منکر معاد است، نفرمود اشکال کرده یا سؤال کرده، فرمود این شخص دارد برای ما قصه گویی می کند. آخر شما چه چیزی را منکر شدید؟ چون خودت را فراموش کردی می گویی

خدا چگونه انسان را زنده می‌کند؟ خودت را فراموش کردی! فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ﴾ طلیعه بحث معاد این است.

فراموشی خلقت اولیه علت انکار معاد و یادآوری آن

برای اینکه اصل انسان فراموش نشود و انسان گرفتار همین شخصی که افسانه‌گوست نشود، فرمود مگر انسان خودش را نمی‌بیند که ما از نطفه‌ای او را خلق کردیم؟ این اگر در حال احتلام پدر، جامه او خیس می‌شد این همان بود و غیر از این که چیز دیگری نبود. در آیه ۳۷ سوره «قیامت» فرمود: ﴿أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ﴾ هم تنوین ﴿مَنِيٍّ﴾ برای تحقیر است هم وصف آن به جمله خبریه ﴿يُمْنِيٍّ﴾ برای تحقیر است.

عظمت پیچیدگی جسم انسان مسبوق و ملحق به «لا شیء»

فرمود مگر انسان این نبود؟ شما ببینید الآن صدها دانشکده انسان‌شناسی که تازه مربوط به بدن اوست، روح‌شناسی را که کمتر قدرت هست که انسان به سراغ آن برود که روح انسان چیست؟ خود این بدن را نمی‌توانند بشناسند، بسیاری از بیماری‌ها کشف نشده، بسیاری از داروها کشف نشده؛ یک قطره آب که بیشتر نیست، این یک قطره آب را به صورت این «لَوْلَوْ لَا» در آورده است. هر جزء و عضوی از اعضای او یک رشته تخصصی می‌خواهد. آنچه در

سوره مبارکه «قیامت» آمده در همین سوره مبارکه «یس» محور اشاره قرار گرفت؛ فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ﴾ این تنوینش هم برای تحقیر است، حالا ﴿فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾؛ در برابر ما به محاصمه برخاسته و

خیلی هم روشن دارد اشکال می‌کند؛ لذا قرآن کریم از اشکال، نقد و سؤال او به عنوان افسانه یاد کرده است، فرمود:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا﴾ نه اینکه اشکال کرده؛ حالا برخی از مشرکان که از کنار گورستان مکه عبور کردند، یک استخوان

پوسیده‌ای را آوردند حضور مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند که این استخوان سر است، با

دست هم فشار دادند و این را به صورت پودر درآوردند، نرم کردند، گفتند: ﴿مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ چه کسی

این استخوان پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ درباره ﴿رَمِيمٌ﴾ فرمایش زمخشری این است که نه به معنای فاعل است و نه به معنای مفعول؛^۱ لذا با اینکه ﴿هِيَ﴾ مؤنث است ﴿رَمِيمٌ﴾ را مذکر آورده و فرمود «رَمِيمَةٌ»، برای اینکه اسم است نه وصف، چون وقتی اسم شد دیگر تذکیر و تأنیث‌بردار نیست. «عظام رمیم»؛ یعنی «عظام»ی که دیگر پوسیده شد و به صورت پودر در آمده است. فرمود این الآن برای ما افسانه‌سرایی و قصه‌سرایی و داستان‌سرایی می‌کند و می‌گوید چه کسی این را خلق کرده؟

اثبات قدرت خدا با یادآوری خلقت از «لاشیء»

تو که قبلاً «لاشیء» بودی! اگر ﴿وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾^۲ بعد هم ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾^۳ شما این دو مقطع را فراموش کردی؛ يك مقطع که ليس تامه بودی و هیچ نبودى، يك مقطع هم که قابل ذکر نبودى، لکن موجود بودى مثل ﴿مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي﴾، ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ﴾ که «لم يكن شيئاً قابلاً للذكر» این معنای دوم است، آن مرحله که به وجود مبارك زکریا فرمود: ﴿وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ این «کان» دوم «کان» تامه است و «کان» ناقصه که نیست؛ «لاشیء» بودی! اگر «لاشیء» را خدا شیء کرد، يك؛ آن شیء هم قابل ذکر نیست، دو؛ شئی که قابل ذکر نباشد، ﴿مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي﴾ باشد و به صورت انسان درآورده باشد حالا او نمى‌تواند دوباره ایجاد کند؟!

دفع اشکال علم خدا در خلق مجرد انسان با ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾

مى‌ماند مشکل علم خدا که ذات اقدس الهی چگونه به این ذرات عالم است؟ پس در قدرت خدا بحثی نیست؛ لذا فرمود «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، در علم خدا بحث است فرمود: ﴿بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ تمام ذرات نزد خدا معلوم است،

۱. الکشاف، ج ۴، ص ۳۱.

۲. سوره مریم، آیه ۹.

۳. سوره انسان، آیه ۱.

پس مشکل علمی نیست و مشکل قدرت را هم که قبلاً دیدید، حالا خودت را فراموش کردی ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ﴾ اگر خودش را فراموش نمی‌کرد برای ما قصه‌سرایی نمی‌کرد و اگر کسی خودش را فراموش نمی‌کرد می‌توانست سؤال و استفهام کند؛ بله، سؤال استفهامی يك امر معقولی است که جواب دارد، اما حالا بخواهد اعتراض کند این می‌شود قصه‌سرایی؛ لذا فرمود این آقا اشکال کرد، گفت حالا دارد برای ما قصه می‌گوید ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾.

پاسخ تجربی علی(علیه السلام) به منکر آتش جهنم در زمان خلافت عثمان

مرحوم علامه امینی(رضوان الله علیه) در الغدير و دیگران این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) را نقل کردند که در زمان عثمان از همین قبیل اشکالات مطرح بود؛ کسی آمده يك استخوان مرده‌ای دست او بود آمده در دفتر عثمان و گفت شما می‌گویید مؤمن در رفاه است و کافر بعد از مرگ در سوخت و سوز است، این استخوان سرد است آتش و سوخت و سوزی در آن نمی‌بینیم. آنها که قدرت تحلیل تفسیری به این صورت را نداشتند، گفتند از وجود مبارك حضرت امیر(سلام الله علیه) سؤال کنیم و آن ادب هم نبود که حضور حضرت بروند، حضرت را حاضر کردند؛ قبل از سومی برخی‌ها آن ادب را داشتند و می‌رفتند خدمت حضرت امیر(سلام الله علیه)، در این‌جا آن‌طوری که مرحوم علامه امینی(رضوان الله علیه) نقل می‌کند حضرت را به دفتر حاضر کردند؛ به این شخص اعتراض‌کننده گفتند که «أعد المسئلة» سوال خود را تکرار کن، گفت این سر یکی از کفار است یا استخوان یکی از کفار است و شما می‌گویید آن‌جا بعد از مرگ در قبر عذاب و سوخت و سوز هست و این‌جا ما اثری از حرارت نمی‌بینیم. وجود مبارك حضرت امیر دستور دادند: «ائتونی بزند و حجر» آن روزها که فندك و کبریت و اینها نبود با سنگ چخماخ و اینها آتش روشن می‌کردند، یکی «زند» بود یکی «مسعار» بود اینها را وقتی به هم می‌زدند جرقه تولید می‌شد و بعد آتش روشن می‌کردند، حضرت فرمود «زند» و «مسعار» را حاضر کنید آن روز هم فراوان بود در غالب خانه‌ها «زند» و

«مسعار» بود؛ فرمود دست به «زند» و «مسعار» بزن، اینها هر دو سردند، اما وقتی اینها را به هم بزنی آتش از درون اینها می جوشد؛ شما خیال نکن که آتش در بیرون سر این کفار است، از درون اینها می جوشد. اینها که «زند» و «مسعار» را زدند دیدند جرقه درآمد فهمیدند که آتش از بیرون نیست از درون است ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِئَةِ﴾.^۴ این بیان نورانی را حضرت امیر فرمود که مرحوم امینی در الغدير^۵ نقل کرد و دیگران هم قبل از ایشان نقل کردند.

عدم توانایی دستیابی به معارف الهی با تجربه حسی و علت آن

اینها خیال می کنند با حس و تجربه حسی می توان معارف الهی را درك کرد، اگر کسی منکر معارف تجریدی باشد و ایمان به غیب نداشته باشد، آن راه تجربه حسی او هم مشکل جدی دارد، چون هر تجربه حسی به يك تجرید عقلی تکیه کرده است، اگر تجرید عقلی و ایمان به غیب نباشد اگر کسی قائل به تجربه حسی هم باشد دستش خالی است؛ الآن پزشکی که صد مورد یا هزار مورد در شهر خودش آزمایش کرده که برای درمان فلان بیماری فلان دارو خوب است، این دستور می دهد نسخه می دهد و مراکز علمی جهان هم می پذیرند که برای درمان فلان بیماری چه مشرق، چه مغرب، چه این زمان و چه زمان دیگر این دارو خوب است؛ در حالی که این هزار مورد در شهر خودش آزمایش کرده، شهرهای دیگر را که آزمایش نکرده و عصر و مصر دیگر را که آزمایش نکرده است، این عقل تجریدی است که يك مطلب غیبی را پشتوانه این امر حسی و تجربه حسی قرار می دهد و آن قیاس این است که اگر اتفاق بود، اگر نظم ضروری بین این دارو و آن بیماری نبود هرگز شفا حاصل نمی شد، این را که کسی تجربه نکرده و این را که ندید، این را با عقل تجریدی فهمید که اگر نظم ضروری بین این دارو و درمان آن بیماری نبود، اتفاقی بود که يك مورد، دو مورد، ده مورد بود نه هزار مورد؛ ما درباره پیر، جوان، زن، مرد، شهری، روستایی، درس خوانده، درس نخوانده آزمایش کردیم

۴. سوره هبه، آیات ۶ - ۷.

۵. الغدير، ج ۸، ص ۲۱۴.

دیدیم این دارو جواب می‌دهد، این مطلب علمی را آن پزشك تجربه کرده یا با تجرید دریافت می‌کند؟ پشتوانه هر معرفت تجربی، يك بحث عقلی تجریدی است که این غیب است و این ایمان به غیب می‌خواهد، اگر معرفت‌شناسی غیبی و تجریدی بود، تجربه بها پیدا می‌کند و زنده می‌شود؛ اگر کسی آن را انکار کند، می‌گوییم شما این هزار مورد را در این شهر تجربه کردی، شهرهای دیگر چگونه؟ عصرهای دیگر چگونه؟ افراد دیگر چگونه؟ لذا هیچ ممکن نیست تجربه سامان پذیرد مگر به پشتوانه امر تجریدی.

تقریب به ذهن نمودن ایمان به غیب با روش تجربی توسط علی (علیه السلام)

در این جا هم اگر کسی بخواهد با تجربه بگوید ما مثلاً این چنین دیدیم و ظاهرش سرد بود، ما حرارت احساس نکردیم این هرگز پشتوانه علمی ندارد، تازه آن هم باطن حسی است، نه باطن تجریدی و این يك تقریب به ذهن است و گر نه این چنین نیست که جریان آتش مربوط به غیب باشد و ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ﴾ باشد و ﴿تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾ و امثال آن باشد. غرض این است که این گونه از مثلها و افسانه‌سرایی را مشرکان داشتند و به آنها پاسخ دادند. خدای سبحان از این قصه و از این استدلال - چون این شخص در صدد استفهام نبود، استدلال نبود، نقد نبود و اشکال نبود، چون خودش را فراموش کرده - تعبیر کرده که این دارد برای ما افسانه‌سرایی می‌کند. ﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾ چرا این مثل هست؟ برای اینکه اگر کسی خودش را فراموش نمی‌کرد این طور حرف نمی‌زند ﴿وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾. پاسخ به اینکه ﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛ کسی که بتواند «لاشیء» را شیء کند و بعد آن شیء غیر قابل ذکر را به این صورت در بیاورد، الآن به طریق اولی می‌تواند آن را برگرداند. پس قدرت هست، چون مشکل تر آن را قبلاً انجام داد، می‌ماند مسئله اینکه ذرات را از کجا خدا جمع‌آوری می‌کند که فرمود: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾. در مسئله قدرت نفرمود «و هو بكل شیء قدير»، چون قدرت که ثابت شده است، برای اینکه اگر «لاشیء» را شیء کرد و اگر شیئی که قابل ذکر نبود را قابل ذکر کرد، پس توان آن را

دارد که ﴿يُخَيِّ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾ باشد. می ماند سؤال از ذرات پراکنده شده که آن را کجا جمع می کند؟ فرمود او ﴿بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ است.

اشکال دیگر منکران معاد به گم شدن انسان در زمین و پاسخ آن

جریان روح که اصلاً از بین نمی رود در بعضی از قسمت ها که سؤال می کردند که ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ﴾ آنها می گفتند ما که مُردیم در زمین گم می شویم که قرآن تعبیرش این است که نه خیر، شما که نمی پوسید از پوست به در می آید؛ بدنتان را می گویند، بدنتان خاك می شود نزد ذات اقدس الهی روشن است و این ذرات را دوباره جمع می کنیم، روحتان که اصلاً از بین نمی رود، این روحتان مرغی است در قفس تن که وقتی مُردید و این قفس شکست این مرغ باغ ملکوت آزاد می شود، این نزد فرشته هاست و بدنتان هم که در زمین هست، آیه ده و یازده سوره مبارکه «سجده» این است که ﴿وَقَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾؛ ما می رویم در زمین می پوسیم گم می شویم، آیا دوباره زنده می شویم؟ پاسخی که ذات اقدس الهی می فرماید این است که ﴿بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ﴾ شما «لقاء الله» را باور نکردید، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید در جواب آنها بگویند صغرا ممنوع است؛ شما گفتید ﴿أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ﴾ می گوئیم ضاللتی نیست، گمراهی نیست، گم شدنی نیست و کسی گم نمی شود، دست صاحب مال و دست مالک هستید ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾؛ موت نیست، فوت نیست، وفات است؛ در این موت، فوت، این «تاء» جزء کلمه است، وفات که بارها ملاحظه فرمودید «تاء» جزء کلمه نیست و زاید کلمه است وفات، متوفی، متوفا، مستوفی، مستوفا؛ یعنی استیفا کردن و حق را به تمام گرفتن؛ می گویند فلان نویسنده حقّ این مطلب را استیفا کرد؛ یعنی تمام مطالب لازم را گفت، فلان سخنران در فلان گفتارش مستوفا بیان کرد؛ یعنی هر چه باید بگوید گفت، استیفای حق همین است، توفی همین است، متوفا همین است، فرمود شما وفات دارید نه فوت. فرشته های

ما متوفی هستند، من خودم متوفی هستم، شما متوفّا هستید ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾. تمام حقیقت شما در دست فرشته‌های ماست چیزی گم نمی‌شود، بدن را می‌گویید؟ بله، در زمین می‌رود و ما دوباره آن را برمی‌گردانیم، حقیقت شما که از آن به «کُم» یاد کرده است ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم﴾ تمام حقیقت شما به دست فرشته‌های ماست، کجا گم شدید؟! ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾؛ شما در حال رجعت و هجرت هستید. در سوره مبارکه «طه» فرمود حواستان جمع باشد ما شما را از زمین خلق کردیم، دوباره از زمین برمی‌گردانیم و بار سوم از زمین احیا می‌کنیم که این مربوط به بدن شماست؛ در سوره مبارکه «طه» آیه ۵۵ این است ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ که در این جا هم به «کُم» تعبیر شده با ضمیر جمع مخاطب؛ ولی راجع به ابدان است. بنابراین نه بدنتان گم می‌شود و نه جانتان، جانتان که در مُشت فرشته‌های ماست، آنها متوفی هستند و تمام حقیقت شما را توفی می‌کنند، مستوفا، استیفا، مستوفیانه، متوفیانه هیچ چیزی را روی زمین نمی‌گذارند بماند که این برای روحتان است، بدنتان که در زمین می‌رود و دوباره برمی‌گردانیم؛ قدرت الهی را هم که شما از اول دیدید، برای اینکه وقتی ما «لاشیء» را شیء کردیم و شیء غیر قابل ذکر را قابل ذکر کردیم و این دو مرحله را انجام دادیم، شما حالا خودتان را فراموش کردید، شما چه اشکالی دارید؟ بنابراین از این جهت هیچ شبهه‌ای در جریان معاد نخواهد بود؛ منتها اساس کار - همان‌طوری که در بحث‌های قبلی داشتیم - این است که شما آقایان باید زحمت بکشید این را باید - گرچه به يك روز و دو روز و يك سال و دو سال حل نمی‌شود مسئله معاد - خوب حل کنید، البته به مقداری که مقدور شماست.

اخبار قرآن به جمع نمودن انسان در روز معلوم

پس تاکنون روشن شد که همه مرده‌ها زنده می‌شوند که نه مشکل قدرت هست و نه مشکل علم هست، نه درباره بدن مشکل است و نه درباره روح مشکل است، همه اینها را ذات اقدس الهی در ضمن چند طایفه از آیات قرآن

روشن کرد و بعد فتوا داد ﴿إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾^۷؛ یعنی «المعاد موجود بالضرورة». در جریان سوره «حشر»^۸ هم به این صورت فتوا داد و در سوره مبارکه «واقعه» هم فرمود: ﴿إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ﴾^۹ و در سوره «هود» هم فرمود: ﴿يَوْمَ مَجْمُوعٌ﴾^{۱۰}، حالا چند میلیارد بشر هست خدا می داند؛ عمده آیه ۴۸ سوره مبارکه «ابراهیم» است فرمود: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾؛ یعنی قیامت که می خواهد قیام کند ما کلّ زمین را عوض می کنیم، کلّ آسمان را عوض می کنیم؛ یعنی مجموعه این نظام دگرگون می شود این يك مطلب، به چه چیزی دگرگون می شود؟ در بعضی از روایات دارد ما زمین را تبدیل می کنیم «إِلَى أَرْضٍ لَمْ يَعْصَ عَلَيْهَا»^{۱۱} زمینی که اصلاً روی آن معصیت نشده، این يك مطلب ابهام انگیز است.

ابهام انگیز بودن فهم بعضی از آیات و روایات معاد و نحوه آن

در برخی از روایات دارد زمین تبدیل می شود به ارضی که گره «حُبْزَةُ نَقِيَّةٌ»^{۱۲} است، زمین تبدیل می شود به گره «حُبْزَةُ نَقِيَّةٌ» یعنی چه؟ آن وقت این زمین باید شهادت دهد، مشکل این است که آیا ما را اول خلق می کنند بعد زمین را با این دو وضع عوض می کنند، ما کجا هستیم؟! اول زمین را عوض می کنند بعد ما را از این زمین خارج می کنند؟ پس ما از زمین دیگر خلق می شویم ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾ زمینی که باید شهادت دهد، زمینی که باید شکایت کند، همه اینها حق است - معاذ الله - افسانه نیست؛ مسجد کاملاً حرف می زند، شهادت می دهد، شکایت می کند که فلان همسایه آمده، فلان همسایه نیامده از فلان همسایه شکایت می کند که نیامده، از فلان همسایه شفاعت می کند که مرتب می آمد، همین زمین باید باشد که شهادت دهد. این زمین را تبدیل می کنند به گره «حُبْزَةُ نَقِيَّةٌ» که اهل

۷. سوره آل عمران، آیه ۹.

۸. سوره حشر، آیات ۲ - ۴.

۹. سوره واقعه، آیات ۴۹ - ۵۰.

۱۰. سوره هود، آیه ۱۰۳.

۱۱. رک: الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۶، ص ۳۰۰؛ «يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى أَرْضٍ بَيْضَاءَ مِثْلَ الْفَضَّةِ لَمْ يَعْصِ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ عَلَيْهَا».

۱۲. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۶، ص ۲۸۶.

معاد از این استفاده کنند تا گرسنه نباشند، تبدیل می‌شود به زمینی که روی آن گناه نشده؛ یعنی - معاذ الله - شیار می‌کنند، هر جایش را که شما شیار کنید ﴿إِنْ تُطِغْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ﴾^{۱۳} الا کذا و کذا، به زمینی تبدیل می‌شود که روی آن زمین روی گناه نشده، حالا به هر وضع زمین تبدیل شود اولین و آخرین را از همین زمین احیا می‌کنند، بعد زمین را عوض می‌کنند؟ در آن مرحله اینها کجا هستند؟ اول زمین را دگرگون می‌کنند بعد اولین و آخرین را از این زمین احیا می‌کنند؟ پس ما از زمین دیگر برمی‌خیزیم و این بدن آن بدن نخواهد بود، هم‌زمان احیا می‌کنند؟ تصویر آن چگونه است؟ این است که عرض کردم شما يك سال هم روی آن بحث کنید چیزی نصیبتان نمی‌شود؛ ولی آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید، آن قدر هست که بانگ زنگی می‌آید.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست*** این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید^{۱۴}

همین که صدای زنگ گردن قافله اموات را ما بشنویم ما را بیدار می‌کند، مسئله معاد مثل جریان مبدأ است که ﴿يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾^{۱۵} شاید در همان سوره هم بودید که ما چگونه حاشیه رفتیم و کنار گرفتیم اصلاً وارد بحث نشدیم، آن آیه را چطور می‌شود معنا کرد؟ ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ﴾^{۱۶} ﴿إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ﴾ غیر از ﴿إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^{۱۷} است انقلاب «الی الله» یعنی چه؟ عده‌ای می‌گویند همین است و دست به ظاهر زنید، چون آن علم نصیب ما نشد، ظاهر آن هم که قابل قبول نیست، انقلاب «الی الله» یعنی چه؟ ظاهرش این است که ما نمی‌فهمیم، آنها که رسیدند می‌گویند همین است دست به آن زنید ما در این بین سرگردانیم؛ مسئله معاد هم همین‌طور است؛ ولی

۱۳. سوره انعام، آیه ۱۱۶.

۱۴. دیوان حافظ، اشعار منتسب ۱۱.

۱۵. سوره آل عمران، آیه ۳۰.

۱۶. سوره عنکبوت، آیه ۲۱.

۱۷. سوره بقره، آیه ۲۸.

آن قدر هست که این ظواهر چند طایفه را ما بفهمیم و ایمان بیاوریم از ما بیش از این نمی خواهند که همین بدن زنده می شود، همین روح زنده می شود، همین زمین شهادت می دهد، همین مسجد شهادت می دهد و مانند آن.

این دعا فراموشمان نشود؛ از ذات اقدس الهی مسئلت می کنیم، خدا را به اسمای حسناى او، به صف آسمانی، به انبیا، به اولیا، به صدیقه کبرا، به اهل بیت (علیهم السلام) قسم می دهیم این ملت بزرگ و بزرگوار و فداکاری که در راهپیمایی [۲۲ بهمن] حضور داشتند به اینها سعادت و سیادت دنیا و آخرت دهد! خیر عطا کند! صلاح عطا کند! فلاح عطا کند! این نظام را در سایه ولیّ خودش از هر خطری محافظت بفرماید! این نظام را سالمّاً به دست صاحب اصلی آن برساند! به همه شما بزرگوارانی هم که در نشر معارف الهی تلاش و کوشش کردید و این جامعه بیدار را بیدارتر کردید سعادت دنیا و آخرت مرحمت بفرماید!

«و الحمد لله ربّ العالمین»